



زنده باد حکومت مردم

سه شنبه ۲۳ تیرماه ۱۳۸۸

مورد مرگ فرزندانشان و امضاء اوراقی با این مضمون که تأیید می کنند عزیزانشان بر اثر تصادف و یا دیگر حوادث طبیعی جان سپرده اند جنازه های آنها را تحویل خانواده های داغدار می دهند. به گزارش خبرنگار نوروز به نقل از یکی از این خانواده ها که نخواست نامش فاش شود، وی را به سردخانه ای در جنوب غربی تهران که مخصوص نگهداری میوه و محصولات لبنی بوده است برده اند و آلبومی در اختیارش گذاشته اند که تصویر صدها کشته در آن بوده است تا جنازه فرزندش را از بین آنها شناسایی کند. به گفته وی دیدن تصاویر کشته شده نزدیک به نیم ساعت به طول انجامیده است. وی افزود در زمان خروج از این سردخانه پیکر صدها شهید را دیده است که در آنجا روی هم گذاشته شده بودند. این مادر داغدار می گوید با آنکه جنازه فرزندم را پیدا نکردم اما با دیدن آنهمه جنازه که رو هم دپو شده بود از هوش رفته ام و وقتی به هوش آمدم که در بیرون سرخانه و در ماشین بوده ام.

سردخانه ای مملو از جسد!

نوروز: پیکر پاک صدها شهید اعتراضات مردمی یک ماه اخیر در سردخانه ای در جنوب غربی تهران نگهداری می شود. در حالی که بسیاری از خانواده های زندانیان در بند همچنان نگران عزیزانشان از این نهاد به آن سازمان و از این زندان به آن دادگاه سرگردان و حیران بازی داده می شوند و هیچ مقام مسئول و غیرمسئولی در کشور حاضر به پاسخگویی به این خانواده های نگران نیست، برخی از خانواده ها را به محل نامعلومی دعوت می کنند و بعد از توجیه و تهدید آنها به آسیب دیدن دیگر اعضای خانواده و همچنین گرفتن تعهد مبنی بر عدم اطلاع رسانی در

بنا بر خبر دریافتی، یکشنبه شب ۲۱ تیرماه، درب اصلی ستاد وزارت اطلاعات مشهد مستقر در خیابان ادبیات، توسط افرادی به آتش کشیده شد.

به گزارش خبرنگار آژانس ایران خبر از مشهد، این اقدام در حالی صورت میگیرد که شنبه جاری، با به قتل رسیدن مهرداد حیدری جریانات متعددی در شهر به وجود آمد شد.

به آتش کشیدن درب اصلی ستاد وزارت اطلاعات در مشهد که همزمان توسط ۳ دوربین مدار بسته کنترل میشد نیروی نظامی مشهد را به همراه وزارت اطلاعات به فکر واداشت که چرا دوربین های اصلی کارشده در مقر ستاد به هیچ عنوان کار نکرده و غیرفعال شده اند.

خبرهای دریافتی از مشهد حاکی است وزارت اطلاعات مشهد با صدور بیانیه ای که نسخه ای از آن به حفاظت اطلاعات مشهد، سپاه پاسداران و نیروی انتظامی ارسال شد هرگونه ارتباط قتل مهرداد حیدری - خبرنگار و نویسنده خراسانی را

به دولت و افراد دولتی رد کرد و بر لزوم دستگیری قاتل یا قاتلان این پرونده تأکید داشت!!

همچنین نیروی انتظامی مشهد که تا روز گذشته با تشکیل تیمی زبده به پیگیری قتل این روزنامه نگار مشهدی پرداخته بود فعالیت این تیم را منحل و پیگیری جریان این قتل را تنها به دادسرای انقلاب مستقر در خیابان کوهسنگی مشهد که مسئولیت آن را یک سرهنگ دوم برعهده دارد واگذاشت.

در پی آتش گرفتن درب اصلی ستاد وزارت اطلاعات مشهد که همه جریانات قتل روزنامه نگار خراسانی را به سوی خود جلب کرد، نیروی انتظامی در خیابان های اصلی بلوار سجاد - آزادشهر و شهرک غرب مشهد به حالت آماده باش درآمدند.

همچنین خبرهایی دیگر از مشهد حاکی است که دفتر اصلی نشریه نسیم مستقر در خیابان قاضی طباطبائی از سوی مسئول مشهد بسته شد.

ستاد وزارت اطلاعات مشهد در آتش



را به بار آورده اند که صرف نظر از اینکه واکنش اوپاما چیست و یا اصلاح طلبان حکومتی آیا در کنار مردم خواهند ماند و یا منافع خود را ارجح خواهند شمرد، برای شکست دادن حکومت کودتایی همبسته شده و اتکای جنبش را بر قدرت مردم نهاده است. این رویکرد را باید تقویت کرد و در آن فعالانه شرکت جست. کمیته های محلی همبستگی علیه کودتا می تواند از جمله اشکالی باشد که با پیوند زدن میان نیروها و توان های تک تک افراد جامعه که سهم اصلی حیات اجتماعی را به دوش می کشند، افراد جامعه را از شهروندان محکوم حکومت ولایی، به شهروندان آزاد و برابر حکومت مردمی برکشد. با تشکیل کمیته هایی متشکل از زن و مرد و میانسال و جوان، در محیط های زندگی و همسایگی ها، می توان از خود در مقابل کودتا دفاع کرد و در مبارزه علیه آن با نیروی بیشتری شرکت جست. این کمیته ها قادرند از توانمندی های مختلف اعضای خود بهره برده و قدرتی جمعی را به وجود آورند. در این کمیته ها می توان راهکارهای مختلف مقاومت در برابر کودتا را بحث کرد و به تصمیم های جمعی رسید. می توان درباره نوع شعارها و نحوه ی حضور در تظاهرات ها بحث کرد. تعدادی از اعضای کمیته می توانند گزیده ای از اخبار و تحلیل ها را به دست آورده و درمیان دیگر اعضای کمیته و همسایگی خود توزیع کنند و حتی در تابلوهای مجتمع های خود نصب کرد. اگر عضوی از یکی از خانواده ها از بازداشت شدگان و ناپدیدشدگان روزهای اخیر باشد می توان از نظر حقوقی، مالی و یا در اختیار گذاشتن امکاناتی همچون اتومبیل و غیره آنها را یاری کرد. جوانان شعارنویسی در محلات اطراف را بحث کرده و راهکارهای مناسبی را بیابند. از نظر روحی به آسیب دیدگان روحی روزهای اخیر کمک رسانند. در مناطق کارگری می توان بحث های مربوط به اعتراضات جمعی در کارخانه ها و کارگاه ها را در خارج از نظارت حراست ها و کارفرماهای این قبیل مراکز به بحث گذارد. می توان و باید به شعارها و خواسته های موجود در رسانه ها محدود نماند. حول خواسته هایی واقعی و مشکلات روزمره همبسته شد. دختران و زنانی که در محیط های کاری مورد آزارهای جنسیتی، تبعیض، تحمل شرایط فشار آور کاری، نابرابری در حقوق، و هر مورد دیگری که آن را مانعی جهت زندگی شرافتمندانه و

کمیته های محلی همبستگی علیه کودتا

امیر ک.

چگونه می توان با کودتا مقابله کرد؟ رویکرد پر سر و صدایی که به شدت نیز تبلیغ می شود این است که به بالا چشم بدوزیم. منتظر باشیم که موسوی و کروبی و همفکرانشان جبهه ای سیاسی تشکیل دهند و باز منتظر بمانیم که آن ها چه اقداماتی را در دستور کار می گذارند. یا اینکه تمام تلاش خود را صرف کنیم تا سازمان ملل و کشورهای پیشرفته دنیا از قبول حکومت کودتایی سرباز زند و حاکمیت را مجبور به پذیرش برگزاری انتخاباتی آزاد کنند. یا اینکه تنها به صفحه تلویزیون و یا ویدیوهای یوتوبی چشم بدوزیم تا به ما بگویند که چه باید کرد. این رویکرد به بزرگان و نخبان دخیل می بندد، بزرگانی که معلوم نیست بزرگی آنها ناشی از چیست. آیا آنها بزرگی خود را در مبارزه برای آرزوهای سرکوب شده ی مردم به دست آورده اند یا بزرگی خود را در تملک باغ های بزرگ پسته، شرکت های بزرگ صادرات و وارداتی، حضور هرروزه در شبکه های تلویزیونی، سابقه ی طولانی در سپاه، وابستگی خونی به فلان آیت الله و ... به دست آورده اند؟

در این رویکرد مردم کجا هستند؟ آیا می توان مناسبات اجتماعی ستمگرانه و تبعیض آمیز موجود را تغییر داد بدون اینکه مردم در حین مبارزه مناسبات نوینی را بیافرینند؟ آیا می توان همچنان تماشاچی تلویزیون ها ماند و حکومتی مردمی را آفرید؟ آیا می توان به بالا چشم دوخت و منتظر آن شد که جلسه موسوی و کروبی به چه نتیجه ای می رسد و یا رفسنجانی در نماز جمعه چه می گوید؟ اما رویکرد دیگری نیز وجود دارد. سازمان یابی های خودجوش و پراکنده مردم نطفه های جنبشی نیرومند تر

تجاوز به یکی از دختران بازداشت شده

صفحه ۲

افشای حکومت کودتا در پاریس



امروز، ۱۳ ژوئیه ۲۰۰۹، ساعت ۶ صبح، «جمعیت دوستان ایران دموکراتیک» خواست با حرکتی نمادین در کنار ساختمان سفارت جمهوری اسلامی ایران در پاریس، ماهیت شریر رژیم احمدی نژاد را افشا کند.

پارچه نوشتی بزرگ روی نمای آخرین طبقه ساختمانی در همسایگی سفارت گسترده شد. پیام روی پارچه چنین است:

دهها کشته

هزاران زخمی

هزاران زندانی سیاسی

این است مشروعیت دولت احمدی نژاد

ما در متن این پارچه تصویر «ندا» را چاپ کردیم؛ دختر جوان ایرانی که مرگ تکان دهنده او به ضرب گلوله در خیابان و در روز روشن در میان دستان استاد موسیقی اش، سمبل رفتاری است که ما توقف آن را آرزو مندیم.

آزادانه خود می دانند برای بازپس گیری حقوق خود به همفکری و عمل مشترک نزدیک شوند. کسانی که برای زنده ماندن، تحت نظام موجود بایست پنج صبح از خانه بیرون بزنند و پاسی از شب گذشته به خانه بازگردند برای توقف این ماشین مرگباری که زندگی آنها را نابود کرده است همبسته شوند. در این کمیته ها می توان آموخت که ما حقوقی داریم، صاحب نظر هستیم، چه درباره ی مسائل روزمره خود، و چه در مورد مسائلی کلان تر همچون نحوه اداره دولت، نحوه عملکرد زندان ها و دادگاه ها و پلیس، چگونگی عملکرد تلویزیون و روزنامه ها. این اقلیت محدودی که در روز روشن و در برابر مطالبه حقوق انسانی شهروندان دست به تقلب، دروغگویی و کشتار می زند، هیچ صلاحیتی در تعیین سرنوشت ما ندارد.

همبستگی مردمی علیه کودتا یک طرح نیست، بلکه واکنشی است که از سوی مردم آغاز شده است، چرا که برای کودتا نقض مطلق حقوق مردم است. مردم عادی بیشترین پایداری را نشان داده و خواهند داد، چرا که برای حیات خود می جنگند، حیات شرافتمندانه ای که از سوی حاکمان مورد تعرض واقع شده است.

اخبار کوتاه تجاوز به یکی از دختران بازداشت شده

یکی از دستگیرشدگان هفتم تیر ۸۸ با نام «ترانه موسوی» متولد ۱۳۶۰ در وضعیتی نامعلوم به سر می‌برد. یک ناشناس پس از نزدیک به سه هفته، در تماسی تلفنی با مادر او گفته است که ترانه به دلیل پارگی رحم در بیمارستان امام خمینی کرج بستری‌ست اما خانواده او پس از مراجعه به این بیمارستان نیز نتوانستند از فرزندشان خبری بگیرند. ترانه موسوی هفتم تیر ۸۸ در اطراف مسجد قبا در خیابان شریعی تهران از سوی مأموران حکومتی دستگیر شد. پس از گذشت نزدیک به سه هفته، افرادی ناشناس با مادر او تماس گرفته و از بستری بودن او در بیمارستان امام خمینی کرج خبر دادند. این افراد تصادف در حومه خیابان شریعی و پارگی رحم و مقعد را دلیل بستری بودن وی در بیمارستان عنوان و تأکید کرده‌اند بستری‌شدن او ربطی به تجمع مسجد قبا ندارد. آن‌ها گفته‌اند ترانه مشکل ناموسی داشته است و به همین دلیل می خواسته با شلنگ سرم، خود را حلق‌آویز کند. خانواده‌اش پس از مراجعه به آن بیمارستان، نتوانستند او را ببینند و مسوولان بیمارستان گفته‌اند که شخصی با این نام در آن‌جا بستری نیست. یک شاهد عینی که روز هفتم تیر دستگیر شده بود، می‌گوید: « نیروهای ضد شورش و لباس شحسی روز هفتم تیر من و تعدادی از دستگیرشدگان را سوار بر ون‌هایی به ساختمانی در اطراف میدان نوبنیاد بردند و به آزار جسمی و روحی ما پرداختند. برخی از دستگیرشدگان را در همان بعداز ظهر به زندان اوین منتقل کردند اما من و بقیه را آزاد کردند. ترانه در میان ما بود. او دختری زیبا، خوش‌اندام و شیک‌پوش بود و بازجویی‌اش از همه بیشتر طول کشید. چشم‌هایش سبز بود. من و تعدادی را همان شب آزاد کردند و تعدادی را نیز پیش از آزادی ما به جاهای دیگری فرستادند. اما نیروهای لباس شخصی ترانه را همان‌جا نگه داشتند و حتا به او اجازه ندادند تا با مادرش تماس بگیرد.» پدر ترانه موسوی ناراحتی قلبی دارد و پس از ناپدید شدن تنها فرزندش در خانه بستری شده است.

جان باختن جوانی معترض در اثر ضربات باتوم

آرمان استخری پور، جوان ۱۸ ساله شیرازی که در درگیری های اخیر شیراز در محله ایبوردی مورد اصابت باتوم قرار گرفته و به کما رفته بود درگذشته است. او که به منزل پیرزنی در حوالی درگیری ها پناه برده بود روز سه شنبه جان باخت و پیکر او قرار است که در دارالرحمه شیراز به خاک سپرده شود. پزشک آرمان علت مرگ وی را مرگ مغزی اعلام کرده است. جزئیات بیشتری در مورد این خبر در دست نیست.

اعتراضات خشمگینانه در مقابل آگاهی شاپور

بنابه گزارشات رسیده از آگاهی شاپور تهران از صبح امروز تعدادی از خانواده هایی که از سرنوشت عزیزانشان بی خبر هستند و هنوز نام آنها جزء دستگیرشدگان در ارگانهای رژیم ثبت و تایید نشده است تجمع کردند.

امروز سه شنبه ۲۳ تیرماه از ساعت ۸ صبح تا ۱۲:۳۰، تعدادی از خانواده با نگرانی زیاد به آگاهی شاپور مراجعه کردند و خواستار پیگیری وضعیت فرزندانشان شدند .این خانواده ها در روزهای درگیری بعد از انتخابات از فرزندانشان هیچ اطلاعی ندارند و چندین بار به دادگاه انقلاب و زندان اوین و پزشکی قانونی مراجعه کرده اند اما تاکنون از طرف هیچ یک از سازمانهای فوق نام فرزندانشان تأیید نشده است . خانواده ها می گویند فرزندانشان تنها نبودند و همراه با یکی از بستگان و یا دوستانشان در اعتراضات شرکت کرده اند و به گفته همراهان آنها تعدادی توسط نیروهای گارد و لباس شخصی بازداشت شده اند.

تعدادی از مادران در جلوی آگاهی شاپور فریاد می زدند اگر فرزندانم را کشته اید لاقلاً جنازه آنها را تحویل دهید و تعدادی با خشم هر چه تمام تر مرگ بر خامنه ای را فریاد می زدند که مورد حمله سربازان جلوی درب آگاهی قرار گرفتند و با دادن وعده رسیدگی می کنیم سعی می کردند آنها را آرام کنند اما پدران و مادران فریاد می زدند شما همه دروغ می گویدید ما فرزندانم را می خواهیم.

کسی در تهران می داند اینجا چه گذشت؟



امروز سپیده دمان ۲۳ تیر ۱۳ نفر در زاهدان اعدام شدند. غروب جمعه ماقبل انتخابات که تهران غرق رقص و فریادهای اصلاح و تغییر بود زاهدان لرزید بمی ساچمه ای در صف نماز را نوجوانی ۱۷ساله در میان صف جوانان منفجر کرد چند کشته و چند زخمی طبق معمول کسی نمی داند. درگیری های روزهای پس از آن با صف بندی علنی مقامات شیعه استان و تحریک مردم، شایعه کشتن مولوی عبدالحمید امام جمعه مسجد مکی زاهدان فجایع و جنایاتی را به بار آورد که با گذشت چند هفته یادآوری آن همچنان دردناک است. محله شیرآباد زاهدان که تماما بلوچ نشین است به خاک و خون کشیده شد. و از این سو ساختمان بانک بسیجیان به آتش کشیده شد ۵ نفر زنده زنده در آن سوختند؛ آشنشانی و پلیس نتوانستند و یا نخواستند راهی را در میان جمعیت باز کنند.

نعره های «کمک کمک» آنان و چشمان زل زده ای که از بیرون به تماشای خاکستر شدن آنان نشست را نمی توان باور کرد. هیچ مراسم تشییع جنازه ای نگذاشتند برگزار شود. درگیری های مذهبی و قومی در عرض یک هفته چنان اوج گرفت که رژیم حمله هوایی به مناطق سنی نشین را در سر داشت. رادان طی سفری به استان به شیوخ سنی اعلام کرده که از فدای انتخابات کمر به با بالا را فقط هدف می گیرند. دولت و نیروهای انتظامی از سویی داعیه برقراری را امنیت داشتند و از سویی بر تحریکات قومی-مذهبی دامن زدند. تا نیروهای انتظامی توانستند شهر را کاملاً در اختیار بگیرند زمانی طول کشید چند پاسگاه را سنی ها در اعتراض به کشتارهای بی امان تصرف کرده بودند. تمام معابر و پشت بام های مناطق حساس به اشغال در آمد. زاهدان حوادث تهران را یک هفته زودتر و البته با شدت و



زنان که در جهان امروز اساساً در نابرابری با مردان بسر می برند در جمهوری جانوران حاکم با نظامی سیاسی رو در رو هستند که نه تنها این نابرابری را تضمین می کند بلکه هزار برابر بر عمق نظام مردسالار افزوده و آن را بازتولید می کند. دانشجویانی که در سیستم آموزشی تنظیم شده برای بازار درس می خوانند شاهد نظام سیاسی ای هستند که نه تنها سیستم آموزشی بیگانه شده با اهداف انسانی را تضمین می کند بلکه در صورت نیاز به سرکوب، خود را از هرگونه سیستم و آموزشی بی نیاز می بیند.

دگراندیشان چه دین دار یا بی دین با نظامی متکی بر تبعیض عصر حجری در پیوند با مدرن ترین روش های سانسور و سرکوب مواجه هستند. بر این سیاهه می توان تبعیض های قومی، فرهنگی و… را افزود.

تمام این ها با بنیادی تری و وسیع ترین نابرابری که نابرابری بین مزدبگیران و استثمارکنندگان است در هم تنیده شده است. تضمین این رابطه ی نابرابر و حمایت از سرمایه بعنوان اساسی ترین رابطه ی اجتماعی، کار هر روزه و بی وقفه این نظام سرکوب و سلطه بوده و هست.

فرّ شاهنشاهی هم چون یکی از پایه های ایدئولوژیک و سنتی حاکمیت فرادستان با انقلاب ۵۷ فرو ریخت. دین که همواره در تاریخ ما چنان با دولت در آمیخته که هر دو از یک گوهر پنداشته شده اند، در غیاب سلطنت به تنهایی وظیفه رتق و فتق ایدئولوژیک سیاسی نظام برآمده از سرکوب انقلاب و مردم را

شقاوت بیشتری از سر گذراند. آنچه در خیابان های زاهدان گذشت یکی از بزرگترین فجایع قومی در کشور بود که پیامد سی سال تفرقه اندازی و تقویت جریان های تشیع افراطی در استان و از سویی رشد و گسترش نفوذ طالبان در منطقه است. آنچه رخ داد یک جنگ قومی –مذهبی بود. اقوامی که سال ها در کنار هم زندگی آرامی داشتند، در دهه اخیر به دشمنان خونی هم بدل شدند؟ پاسخ این سوال پیچیده و از حوصله این بحث خارج است. اما خیابان های تهران و وقایعی که پس از انتخابات رخ داد به داد مردم این شهر رسید و چتر امنیتی که به وحشیانه ترین شکل مردم زاهدان را تهدید می کرد برچید. گرچه در میان سکوت محض رسانه ای وقایع این شهر تهران و تعداد زیادی از شهرستان ها به پاخاستند اما این حرکت تجمع و تمرکز نیروها در استان را از بین برد.

عملکرد سودجویانه کاندیداها از این وقایع نیز گفتنی است. احمدی نژاد کاملاً از این قضیه به نفع خود سود جست و با تحریک احساسات مذهبی شیعه ها و تبلیغ عملکرد قاطعانه و سازش ناپذیر که نوید کشتار بیشتری را می داد توانست اراء خود را بهبود ببخشد. موسوی هم که اراء اهل سنت را در اختیار داشت در آن شرایط حساس امنیتی جز اعلام همدردی موضع خاصی نگرفت. کرویی هم فرصت را مغتنم شمرد و با سفری که به استان کرد قول و قرارهایی داد اما هیچ یک نخواستند به طور ریشه ای به عوامل بحران آفرین منطقه بپردازند چراکه چه اصولگران و چه اصلاح طلبان و تغییر خواهان و تمامی یاوران ولایت فقیه در ان شریک اند. سال ها شکنجه و اعدام به بهانه اعتیاد و قاچاق و عضویت در گروه های تروریستی، جنگ های بین قبیله ای و قومی-مذهبی و سرکوب هر فعالیت مدنی. از چنگال اینان خون می چکد. صبح امروز ۱۳ نفر دیگر اعدام شدند.

(گزارش ارسالی برای خیابان)

بعهده گرفت. انسان ها که تا آن موقع در «فلسفه سیاسی» حاکمان رعیت پادشاه بودند نزد اینان به امت امام تغییر داده شدند. اما هم چنان فرودست. پس بی جهت نیست هر گاه شکافی در ساخت چندلایه ی قدرت و سلطه ی فرادستان پیدا شود ما با انبوه مردم مواجهیم و حرکت سیل گونه ی آنها. در اعتراضات اخیر در برابر چشمان حیرت زده رفرمیست های ایرانی و رسانه های پشتیبان آنان رفتاری از مردم سر زد که از قرارهای بازی نبود.

نشانه هایی جلوی صحنه آمد که مخملی نبودند. قانون ها شکسته شدند به همراه سرها. و خون که ریخته شد سبز ها متمایل به قرمز شدند و قرمزی که بر دیوارهای زندان ها رنگ انداخت رفرمیست های ایرانی شروع به پس دادن درس هایشان در باره دمکراسی کردند. آنها بدون اشاره به جای خود در وسط دعوا می خواهند جنبش را به اصطلاح تعریف کنند. در پوست یک ناظر بی طرف به خیرالامور می اندیشند و به آن توصیه می کنند. بر این حقیقت پرده می کشند که مکان بی طرف وجود ندارد و چنین ادعایی ایدئولوژیک است و آگاهی کاذب می پراکند. هر «حرفی» با جایی که گوینده در اجتماع دارد و منظر اوست ارتباط دارد. یا به عبارت فنی سوژه و ابژه در یک وحدت و رابطه متقابل زیست می کنند. آنها برای دمکراسی پارلمانی و لیبرالی بعنوان بدیل آینده ایران سی سال تئوری بافتند یا بهتر بگوییم بافته های دیگران را در خم «اندیشه سازی» خود رنگ آمیزی کردند و به خورد انقلابیان دیروز دادند که امروز «اصلاح»شده به میدان بیایند. از دمکراسی لیبرال ایدئولوژیی ساختند اما هر روز انقلابیان را به ایدئولوژیک بودن متهم می کنند.

از منظر انسان های فرودستی که هر کدام در یک یا چند رابطه ی نابرابر سلطه اسیر هستند بهترین بدیل برای خودرهبیری و خودحکومتی، آن است که خودشان با ابتکار جمعی شان بیافرینند. تجربیات نمونه وار در تاریخ، از کمون پاریس تا شوراهای کارگران و زحمتکشان مریوان و ترکمن صحرا همه برای آموختن است بدون کوچک ترین الگوسازی و کپی برداری. سیستم دمکراسی مبتنی بر نمایندگی و سلطه ی نخبگان بر توده ها، مردم را به خانه ها می فرستد تا در غیاب آنها برای مشکلاتشان راه حل کارشناسانه پیدا کند. غافل از آنکه مردم با خودآموزی و زیستن در فضایی آزاد بهترین راه حل ها را برای مشکلات پیدا خواهند کرد. دمکراسی مستقیم هیچ نسخه از پیش آماده ای نیست. تنها بر این امر تأکید می کند که رهایی فرودستان کار خودشان است.

شما متهم به اقدام علیه امنیت ملی هستید. از خود دفاع کنید. ادامه از صفحه ی ۳

الهیاتم! آقا تو رو خدا زنگ بزنیذ استعلام کنید!» دلم برایش میسوزد. یاد دوست حزب اللهی و احمدی نژادیم(!) می افتم که موقع حمله به اتاق، سعی میکرد بهشون حالی کنه که بسبجیه، اما اونا کاری به این حرفها نداشتند. یاد چند ساعت پیش می افتم.

یاد آن دانشجوی بسیجی که تیر به چشمش خورده بود. بنده خدا با رفقای مذهبی اش جلوی مسجد کوی بوده اند که گاردیها تیر مستقیم به سمت کوی شلیک میکنند و چشمش آسیب میبیند. باز جای شکرش باقی است که اگرچه عقلمان منجمد مانده اما ابزارشان کمی مدرن شده است! تیرهای پلاستیکی شلیک میکنند. یکی از همین بسبجیها میگفت اینها اندازه جلیک هم مغز ندارند! اگر داشتند که دیشب با آن فصاحت ساختمان ۲۳ را آتش نمیزدند. احمقها مثل نقل و نبات گاز اشک آور میزدند. نمیدانستند که همینجوری اوضاع کشور اشک آور هست. دانشجو نیازی به این گازها و فلفلها ندارد.

...

توی سلول در هم می لولیم. بوی گند دستشویی حالمان را به هم میزند. هر از گاهی دست و پای یکی از بچه ها میخورد به پای شکسته و ناله ی جگرسوز... بچه ها خسته شده اند. حال و حوصله رسیدگی به کسی که پایش شکسته را ندارند. احساس میکنیم که از زندگی ساقط شده. با اون پای شکسته و سر و کله خونی و هیکل استخوانی اش اصلا به چشم نمی آید. به یک تکه گوشت تبدیل شده. یکی از بچه ها بغلش کرد آورد توی سلول. بیچاره را باتوم میزدند تا بلند شود اما بنده خدا نمیتوانست تکان بخورد.

...

–[...اها رو بشمار!]

–«یک!» –«خواهر موسوی!»

–«دو!» –«خواهر هاشمی!»

–«سه!» –«خواهر خاتمی!»

–«چهار!» –«خواهر کروبی!»

–«پنج!» –«خواهر ناطق!»

–«شش!» –«خواهر کرباسچی!»

–«هفت!» –«خواهر همه اینا!»

...

دستش را تا فیها خالدونمان فروبرده تا مبادا آنجایمان کلاشینکوف قایم کرده باشیم. عجب بازرسی دقیقی!! با این مینی بوس کجا میبرندمان؟ اینطور که اینها پیش میروند کله ما را سوراخ خواهند کرد و دستشان را توی کله ما فرو خواهند برد تا ببینند آنجا چه خبر است. تویش خالی است و یا با گچ پر شده. خودم را برای انواع اعترافات و اقسام توبه ها و ندامتنامه نوشتنها آماده میکنم. اعتراف به اینکه تا به حال هفت نفر را کشته ام. ۱۳ بانک را به طور مسلحانه غارت کرده ام. به همکلاسیهای دخترم به بهانه های سیاسی و فرهنگی تجاوز کرده ام. از آمریکا پول گرفته ام. به تحریک موسوی و کروبی قصد آشوب داشته ام. بسیاری از بانکها و مراکز دولتی و ساختمانهای مسکونی، مغازه ها، رستورانها و بیمارستانها و خیلی جاهای دیگر را آتش زده ام. دو تا مامور نیرو انتظامی را گروگان گرفته، یکیشان را کور کرده و دیگری را کشته ام. با سلاح تمام اتوماتیک به سمت مردم تیراندازی کرده ام. سه نیروی لباس شخصی را با اطلاع از اینکه سرباز گنمام آقا هستند چاقو زده ام. مقادیر زیادی سلاح و مهمات به داخل کوی قاچاق کرده ام. روش ساخت انواع بمب و کوکتل مولوتف را به همکلاسیهایم آموزش داده ام. عضو انواع گروهکها هستم. ماه ها قبل از انتخابات در طراحی انقلاب مخملی همکاری داشته ام. از نگاه های صهیونیستی خط میگیرم... مشغول اعتراف و ابراز ندامتم که صدای نکره ای حواسم را پرت میکند: «بچه ها تونل درست کنید!» میخواهند با باتوم پذیرایی کنند. خدایا! انگار این یارو فیلم جنگی زیاد دیده! اما... نکند...شاید... ما که خرد و خمیر شدن اتاقهای خوابگاه و باتوم و مشت و لگد خوردن و فحش ناموس شنیدن را باور نمیکردیم، حالا در شش و بش آن بودیم که شکنجه های وزارت اطلاعات را باور کنیم یا نه... شما چی...؟ باور میکنید...؟ شبح سپر را روی سرم حس می‌کنم. دلم کمی آرام میشود که اگر باتوم بزنند به سپر میخورد. اما اینبار مغزم از داخل میترکد. عجب خلاقیتی! باتوم را روی سپر میکوید! به هیچ چیز نمیشود فکر کرد. تنها به درد و رنج. این کارها را

از ساواک یاد گرفته اید؟

...

«من هفت روزه کسی رو...» سرباز گاردی که توی مینی بوس روی کمرم نشسته بود اینو میگفت. له شدن زیر یک تن لش با بوی گند عرق و تهدید شدن به اینکه امشب...

...

«مانکن! پاشو بیا!... زانو بزَن! از این طرف نه! از اون طرف!»

«تو رو میگم! موقشنگ! پاشو بینم»

«بدو! یالا! بشین! یک! دو! یک! دو! دستها بازتر! آشغال»

...

«خدا رو شکر کنید که سپاه شما رو نگرفت!» یکی از گاردیها تو زیرزمین وزرات کشور اینو میگفت. آدم بدی نبود. ستوان بود. از اون کلاه کجها روی سرش بود. میگفت لیسانس حقوق داره. باهانش گپ زدیم. ازمون پرسید «از من بدتون میاد؟» من گفتم «نه» اما فکر کنم دروغ گفتم. یاد قصه چماق و هویج افتادم. ظاهرا این بابا هویجشون بود!

...

«تازه ما به شما رفت اسلامی نشون دادیم. اونجا که برید سر جاتون میشاشید» اینو سرهنگشون که لباس شخصی داشت میگفت. بعدا عکسش رو توی عکسهای اینترنت پیدا کردیم. خودشون خیلی هم ترسناک نبودند اما هر از گاهی ما رو از لولو میترسوندند. گاهی پلیس امنیت، گاهی سپاه، گاهی وزارت اطلاعات، گاهی اوین و گاهی جوخه اعدام و چوبه دار! راستش رو بخواهید من ترسیده بودم. ادعای مسلمانی داشتند اما اصلا قابل پیش بینی نبودند. سرمون منت میداشت که اسلامی عمل کرده و گرنه اینا وظیفه ندارند اسلامی عمل کنند که! چه توقعاتی!؟

...

«برای ما فرقی نمی‌کنه شما به کی رای دادین. اصلا شاید من خودم به موسوی رای داده باشم. ما فقط ماموریم «نظم» رو توی جامعه برقرار کنیم» هفت خواهر رو که یادتونه؟

...

گاردیها پایین امیرآباد ایستاده اند. میروم جلو. سه چهار تا از بچه ها جلو هستیم. گاردیها کمی عقب نشینی کرده اند. تعجب کرده ایم. موانع را کمی جلوتر میبریم تا در پایین کوی آزاد شود. دارم یکی از این بشکه ها –از همانها که برای بنایی استفاده میکنند– قل میدهم که ناگهان از لای درختهای جلوی فنی –همون که شهرداری گل و گلدون توش میفروشه– لباس شخصیها مثل مور و ملخ میریزند بیرون. منو میگی با دهمایی مثله اسب میدوم بالا. بچه ها شیاطین لباس شخصی را با سنگ رجم میکنند. پچ پچ بلند میشود که چندتا از بچه ها رو گرفتند. خدایا! این لباس شخصیها عجب مارمولکهای هستند! دزد و پلیس بازی میکنند. جوگیر شده اند. آن وقت توقع دارند که... برمیگردم بالا نزدیک بانک. میبینم میله را لای در فروبرده اند و این بار چند نفری باهم... بالاخره در را میشکنند و هورا میکشند و آتش میزنند بانک را و بر باد میدهند غیره و ذالکش را.

...

«من توی این سه سال به اندازه امشب کتک نزده بودم» این را یکی از سربازهای گارد توی زیرزمین وزارت کشور میگفت. برای سربازهای گارد هم تجربه هیجان انگیزی بود. وقتی ما را از اتاق بیرون آوردند جلوی ساختمان ۱۶ و ۱۷ نشانددن و شروع کردند به حال و هول. یکیشان روی زمین زانو زد و با مشت پرید توی صورت رفیقم. آن دیگری کله مرا گرفت و با زانو زد توی صورتم و صدایی درآورد که ما وقتی بچه بودیم برای هیجان دادن به بازیها و دعوهایمان در میآوردیم. خدا رو شکر ضربه اش خیلی هم جون نداشت. همه ی انرژی اش را صرف شکستن در و پنجره ها و وسایل اتاقها کرده بود. دق دلی سه سال خدمت آرام را سر ما خالی میکرد. هیجان قضیه بالا بود. بعدها از دیگر رفقا شنیدم که آنها را دمر روی زمین خوابانده اند و وقتی یکی از بچه ها –که کاملا اتفاقی همان رفیق فوق الذکر بود که اتاقش اسم رمز داشت!– سرش را کمی بالا آورده آنچنان با باتوم بر سرش کوبیده اند که... برای که مینویسی؟ چه کسی باور میکند؟ ما خودمان هم باور نمیکردیم.

...



گفتند «برگردین آسایشگاهتون(!)» اما وقتی داشتیم گیج و منگ برمیگشتیم سمت اتاق دوباره صدامون کردند. «احمق! سنگ میزنی؟ فحش میدی؟ تو بچه سوسول میخوای انقلاب کنی؟» ضربات دستش پیوسته بر سر و صورتم فرود می آمد! صدای فرشته ای بلند شد «نزنش آقا! نزن! نزن!» فرشته من را از چنگ او در آورد... با دستی سنگینتر و شرارتی افزونتر شکمم را هدف گرفت. یعنی حتی فرشته ها هم...؟

...

–«توکه به ما میخندیدی و میگفتی الکی جو میدیم! چی شد؟» اینو همون رفیقمون بعد از آزادی میگفت. آخر ما مسخره اش میکردیم که حمله به کوی را جدی گرفته. برای اتاقش اسم رمز گذاشته. از اول شب توی اتاقش کز کرده و...

–«همین دیگه! اینقدر الکی جو دادین که آخر جو هممون رو گرفت!» باز هم مسخره بازی در می آوریم و جوایش را با خنده میدهیم. به قول آن نویسنده ی معلوم الحال زندیق «فریبی که ما را خرسند میکند بیش از صد حقیقت برایمان ارزش دارد»

...

«مادر!...! بیایید بیرون!» او هل میداد و من مقاومت

میکردم. یکی از تختها را جلوی در گذاشته بودیم. خسته شده بود. از پنجره اتاق دیده بودیمشان که چطوری ده نفری میریختند سر بچه ها و میزدندشان. از ترس تخت را جلوی در گذاشته و ترسان و لرزان به انتظار نشسته بودیم. شیشه ها و درها میشکستند و بالا می آمدند. خسته بودند و خسته تر شدند از مقاومت ما. رهایمان کردند. نفسی نیمه آسوده کشیدیم که یک نفر دیگر گیر داد که شماها چرا بیرون نیامده اید و شروع کرد به فحش دادن و تهدید کردن. چند نفر دیگر هم به کمکش آمدند. یکیشان از روی تخت آمد تو. بالاخره تسلیم شدیم. به زور باتوم بیرونمان کردند.

...

«چه بوی گندی میادا! کسی تو شلوارش ریده؟» اگر رفقای ما فلان جایشان را از ترس خراب کردند، حق داشتند. چرا که نمیدانستند با چه کسانی روبرو شده اند. چه بسیار امثال من که منکر شکنجه های حکومت بودند و آن شب همه اش را باور کردند حتی از فلان آویزان کردن را. خرابی ما با دو آفتابه آب برطرف میشود اما خرابی شما چطور؟ خودتان را خراب کردید حضرات نیروی انتظامی! بدجور هم خراب کردید. دلتان خوش باشد که زهر چشم گرفته اید. اما نفهمیده و ندانسته خودتان را رسوا کردید حضرات آقایان! ترسها و دلهره هایتان را آشکار کردید. از چهارتا دانشجوی لاغر و زردنبو میترسید؟ باتوم و شلاق و سپر و لباس ضدشورش و موتور و گاز اشک آور و فلفل و تیر و... پایش بیفتد تانک هم می آورید. پشتوانه ۴۰ میلیونی که دارید، پس از چه میترسید؟ مجوز میدادید برای راهپیماییها، حمایت میکردید از تظاهرات مردم. مانند قبل انتخابات عمل میکردید که دانشجویها با زیرپوش و لباس راحتی تا میدان انقلاب میرفتند و می آمدند و هیچ اتفاقی هم نمی افتاد. ای کاش اندکی عقل داشتید. (از خواننده گرمای بابت این سخنان تند عذر میخواهم. اما واقعا به اینجام!)

...

منبع: وبلاگ بیست و پنج خرداد

<p>دو شعر از احمد شاملو</p> <p>ما فریاد می زدیم...</p>
<p>ما فریاد می زدیم: «چراغ! چراغ!» و ایشان در نمی یافتند</p>
<p>سیاهی چشم شان سپیدی کدری بود اسفنج وار شکافته</p> <p>لایه بر لایه بر شبهات برده از از جسمیتِ مغزشان</p>
<p>گناهی شان نبود از جنمی دیگر بودند ۲۱ خرداد ۱۳۶۷</p>
<p>شبانه</p>
<p>مردی چنگ در آسمان افکند هنگامی که خون ا ش فریاد و دهانش بسته بود</p>
<p>خنجی خونین بر چهره ناباور آبی</p>
<p>عاشقان چنین اند</p>
<p>کنار شب خیمه بر افراز، اما چون ماه برآید شمشیر</p> <p>از نیام برآر</p>
<p>و در کنارت بگذار ۱۳۵۲</p>